

Jacob Leith's religious policy and the situation of religious minorities in the Saffarid realm

Abstract

Sistan, as one of the easternmost states of Iran, has a long presence in Iranian religious and political mythology and history. The most important religions active in this land during the Sassanid period, especially from the second half of the Sassanid rule, were Zoroastrian, Buddhist, Hindu, Christian and Jewish. With the arrival of Islam in Sistan, as in other parts of Iran, there was a significant change in the religious and political form. From the first century AH, the people of Sistan gradually converted to Islam and accepted the Islamic political and religious identity. Yaqub Laith Saffari was one of the first Iranian rulers to come from the people of Sistan. Unlike many of his contemporaries, such as Tahir ibn Hussein, he did not derive his power from proximity to the caliphate and relied entirely on the native force of his homeland. In order to use this power to the fullest, Ya'qub, with his understanding of the political and social characteristics of his land, faced a stratum of foreigners, foreigners, nobles, or Shiites and Sunnis in gathering the IRGC. To gain power in the turbulent world of his day, he must first defeat the power of local rivals. The Ratbil / Zambil dynasty was one of these local rivals whose territory Sistan was part of centuries ago. These dynasties and Kabul kings were Buddhist and Shia. Given the context of the time and place in which Yaqub Laith Saffari formed his government, the main issue of this article is to examine his religious policy. For him, political and economic goals were more important than religious goals. In order to repel the enemies and the danger of the rivals, to consolidate power, to gain wealth and spoils, to expand the territory and gain legitimacy from the caliphate and to be accepted by the Sunni community, he proposed models in connection with invading the land of infidels and destroying their temples. He became religiously tolerant of the followers of the divine religions. In Ya'qub's religious policy, the attempt to spread Islam was irrelevant.

Keywords: Yaqub Laith, Saffarids, religious tolerance, Sistan, Buddhism, Zoroastrianism.

سیاست دینی یعقوب لیث و وضعیت اقلیت‌های دینی در قلمرو صفاریان

یاور بیژنی فیض^۱ تاریخ دریافت: ۱۴۰۰/۱۲/۱۸ابوشاسب گوشه*^۲ تاریخ پذیرش: ۱۴۰۱/۱/۱۱ناصر جدیدی^۳

چکیده

سیستان به عنوان یکی از شرقی‌ترین ایالت‌های ایران حضوری دیرینه در اساطیر و تاریخ مذهبی و سیاسی ایران داشت. مهمترین ادیان فعال در این سرزمین در دوره ساسانی، به ویژه از نیمه دوم حکومت ساسانیان، ادیان زرتشتی، بودایی، هندوئی، مسیحی و یهودی بودند. با ورود اسلام در سیستان، همانند دیگر نقاط ایران، تغییر چشمگیری در صورت مذهبی و سیاسی رخ داد. از قرن اول هجری به تدریج اهل سیستان اسلام آوردند و هویت سیاسی و مذهبی اسلامی پذیرفتند. یعقوب لیث صفاری از نخستین امرای ایرانی برخاسته از عامه مردم سیستان بود. او برخلاف بسیاری از امرای همعصر خود همانند طاهر بن حسین قدرت خود را از مجاورت و معاونت با دستگاه خلافت به دست نیاورده و به طور کامل بر نیروی بومی سرزمین خود متکی بود. یعقوب برای استفاده از حداکثر این توان، با درک درستی که از ویژگی‌های سیاسی و اجتماعی سرزمین خود داشت، در جمع‌آوری سپاه با اقتشاری از عیار، خارجی، مطوعه یا شیعه و سنی مواجه بود. او باید برای کسب قدرت در دنیای پرتلاطم عصر خود ابتدا قدرت رقبای محلی را درهم می شکست. دودمان رتبیل/زنبیل یکی از این رقبای محلی بود که قرن‌ها پیش سیستان بخشی از قلمرو ایشان محسوب می شد. این دودمان و کابلشاهان بر مذهب بودایی و شیوایی بودند. با توجه به بستر زمانی و مکانی که یعقوب لیث صفاری در آن حکومت خود را تشکیل داد، مسئله اصلی این مقاله بررسی سیاست مذهبی اوست. برای وی اهداف سیاسی و اقتصادی با اهمیت تر از اهداف مذهبی بود. او به منظور دفع دشمنان و خطر رقیبان، تثبیت قدرت، به دست آوردن ثروت و غنائم، گسترش قلمرو و کسب مشروعیت از دستگاه خلافت و مقبولیت از جامعه سنی الگوهای از پیش نهاده در ارتباط با حمله به سرزمین کفار و تخریب معابد ایشان و از سوی دیگر تسامح مذهبی با پیروان ادیان الهی را در پیش گرفت. در سیاست مذهبی یعقوب تلاش برای گسترش اسلام موضوعیت نداشت.

واژگان کلیدی: یعقوب لیث، صفاریان، تسامح مذهبی، سیستان، آیین بودا، آیین زرتشت.

^۱دانشجوی دکتری تاریخ اسلام، گروه تاریخ، واحد نجف آباد، دانشگاه آزاد اسلامی، نجف آباد، ایران.

^۲دانشیار گروه تاریخ، واحد نجف آباد، دانشگاه آزاد اسلامی، نجف آباد، ایران (نویسنده مسئول)،

f.boushasb@yahoo.com

^۳استادیار گروه تاریخ، واحد نجف آباد، دانشگاه آزاد اسلامی، نجف آباد، ایران، jadidinaser@yahoo.com

یعقوب لیث صفاری، زاده قرنین در حدود سیستان، رویگرزاده‌ای بود که در جوانی عیاری پیشه کرد. در اواخر قرن دوم و اوایل قرن سوم هجری در سیستان گروه‌های مختلفی با رویه‌های سیاسی یا اجتماعی، درگیر در رقابت‌های سیاسی و دینی بودند، از جمله عیاران، خوارج و مطوعه، که در برابر نیروی حکام طاهری و قدرت خلافت عباسی فعالیت می‌کردند. پس از چندی گروهی از مطوعه به رهبری صالح بن نصر که یعقوب نیز در رأس دسته‌ای از عیاران با وی همراه بود، *ابراهیم بن حصین القوسی* حاکم طاهری سیستان را از زرنج بیرون راندند و صالح جانشین او در سیستان شد (زرین کوب، ۱۳۶۸، ج ۲: ۱۰۵). اختلاف یعقوب با رهبران مطوعه،^۱ که آنها نیز همانند خوارج پس از پیروزی در نبردهایشان دست به چپاول و غارت می‌زدند، از مشکلاتی بود که یعقوب را به اظهار مخالفت با صالح برانگیخت. پیروزی یعقوب بر صالح بعد از جنگ و تعقیب‌های طولانی حاصل شد (باسورث، ۱۳۷۶: ۹۶). پس از صالح، درهم بن نصر جانشین او شد. وی می‌خواست یعقوب را محدود کند، اما یارانش درهم را تنها گذاشتند و به یعقوب پیوستند. یعقوب با در هم شکستن قدرت درهم بن نصر، به کمک برادرش عمرو، در ۲۴۷ هجری در سیستان به امارت رسید. پس از آن یعقوب به *عمار بن یاسر خارجی* که خود را امیرالمؤمنین نامیده بود پیام فرستاد که: «کنون حال بر دیگرگون شد اگر باید که سلامت یابی، امیرالمؤمنینی از سر دور کن و به سیستان کسی را میازار» (تاریخ سیستان، ۱۳۶۶: ۲۰۳). پس از چندی در سال ۲۵۱ هجری، *عمار* در جنگ با یعقوب کشته شد و تا سال ۲۵۳ هجری یعقوب و عمرو توانستند قدرت خوارج و رقبای دیگر را در هم بشکنند. یعقوب پس از شکست خوارج به سرزمین‌های شرق و غرب سیستان؛ همانند کابل، غزنه و فارس پرداخت (صالحی، ۱۳۹۱: ۱۲۵).

قدرت‌یابی یعقوب و فتوح او در قلمرو ثروتمند زمین داور، کابلستان و دستیابی به اندوخته‌های رتیبیلان، علاوه بر آنکه قلمرو او را گسترش داد، موجب قدرت اقتصادی حکومت او شد. همچنین تأثیر تبلیغاتی عملیات‌های جنگی او حکومت‌های کوچک محلی را بر آن داشت تا به وی اظهار اطاعت کرده و سرزمین خود را از گزند حملات سپاه یعقوب در امان بدارند (تاریخ سیستان، ۱۳۶۶: ۲۳۱-۲۳۲). قلمرو یعقوب، در دوره پانزده ساله‌ای که او در اوج اقتدار بود، شامل سیستان، بست، طخارستان، کابل، غزنه، هرات، پوشنگ، فراه، گرگان، طبرستان و مناطقی در شمال غربی هندوستان، کرمان و فارس، خوزستان، ری تا بلاد مرکزی ایران می‌شد (صالحی، ۱۳۹۱: ۱۳۲). در این مناطق گستره‌ای از ادیان بودایی، شیوایی، اسلام، زرتشتی، هندوئی، مسیحی و یهودی می‌زیستند. یعقوب همانند طاهر بن حسین از خدمت نظامی عباسیان و همانند برمکیان از خدمت درباری برنیامد. بلکه مهمترین ویژگی ساختاری دولت صفاری، به ویژه در آغاز، نظامی‌گری و درگیری با قدرت‌های مختلف منطقه بود. یعقوب برای به دست آوردن اعتبار در جامعه اهل سنت و کسب تأیید دستگاه خلافت عباسی به تصرف بلاد کفر شرق افغانستان و مرزهای شمالی هندوستان (قزوینی، ۱۳۷۳: ۲۹۹) پرداخت و با ارسال هدایا و غنائم به دست آمده از معابد هندو و بودایی تحسین و تعجب همگان به ویژه دربار خلافت را برانگیخت (باسورث، ۱۳۷۶: ۹۷).

نظامی‌گری صفاریان بستر مناسبی را برای تاریخنگاری در این عصر به وجود نیاورد. همین امر باعث شد بسیاری از رویدادها به فراموشی سپرده شود. تنها مورخانی که با محل حادثه و زمان وقوع آنها فاصله داشتند بخشی از رویدادهای این عصر را ثبت و ضبط نموده‌اند. به این ترتیب با توجه به دوری از سیستان و موضع یعقوب علیه دستگاه خلافت، فرودستی خاستگاه صفاریان و اتحاد با عناصر ضد خلافت همانند خوارج و عیاران، قسمت قابل ملاحظه‌ای از این رخدادها توسط مورخان عربی نویس و فارسی نویس از قرن ۵ هجری به بعد وارونه و با غرض ورزی بسیار ضبط شده است (صالحی، ۱۳۹۱: ۱۲۷). منصفانه ترین اطلاعات را می‌توان در تاریخ سیستان، که بخش عمده‌ای از آن را مؤلفی گمنام در میانه سده ۵ هجری نگاشته بود، به دست آورد.

زادگاه صفاریان، بخشی از مرزهای شرقی امپراطوری ساسانی و پس از آن خلافت اسلامی، از دورترین نقاط امپراطوری و به واسطه کویر لوت از بخش‌های غربی ایران کاملاً جدا افتاده بود. فاصله فراوان سیستان با مرکز حکومت و مشکلات طاقت فرسای گذر از مسیر کویری آن از چیرگی قاطعانه دستگاه حاکم جلوگیری می‌کرد (شجاعی صائین، ۱۳۷۶: ۷۱). این مسئله نقش مهمی در تداوم حیات ادیان مطرود همانند مسیحیان و مانویان در زمان ساسانیان و بوداییان و زرتشتیان در زمان خلفای اموی و عباسی داشت. پذیرش اسلام و امتزاج فاتحان عرب در بافت اجتماعی سیستان بعد از تلاش‌ها و لشکرکشی‌های پی‌درپی مسلمانان در قرن اول هجری رخ داد. پیروزی‌های مسلمانان در سیستان و به ویژه در نواحی شرقی‌تر آن ناپایدار و به دنبال شورش‌های متوالی از هم شکسته می‌شد. در منطقه سیستان زرتشتیگری سابقه‌ای طولانی داشت. قرن‌ها پس از ورود اسلام به این ناحیه هنوز آثار مذهبی زرتشتیان، همانند آتشکده کرکوی، به عنوان هویت فرهنگی سیستان پابرجا بود و پیروان این کیش در سیستان و مجاورت دریاچه هامون می‌زیستند (قزوینی، ۱۳۷۳: ۵۸-۵۹). حتی ردپای زرتشتیان را می‌توان در مشارکت ایشان در شورش‌ها علیه دستگاه خلافت پیگیری کرد (ابن اثیر، ۱۳۷۴، ج ۵: ۲۰۵۷-۲۰۵۸). ادیان مسیحی و یهودی نیز از دوران حاکمیت ساسانیان در سیستان پیروان و مراکز مذهبی خود را داشتند. تا قرن پنجم هجری همچنان در منابع تاریخی از حضور ایشان یاد می‌شود (مقدسی، ۱۳۷۳: ۳۲۳). دیانت رایج در شرق سیستان و سرزمین هندوستان بودیسم و هندوئیسم بود. مسلمانان از آغاز ورود به سند و هند گاهی در قالب مبارزه با کفر به سرکوبی این ادیان پرداختند؛ معابد ایشان را ویران نمودند و پیروانشان را از دم تیغ گذرانند.

بستر مکانی و زمانی حکومت یعقوب او را ناگزیر از رویارویی با صاحبان ادیان و مذاهب مختلفی می‌نمود؛ ادیانی که با توجه به دوری از مرکز حکومت به طور مستمر به حیات خود در قلمرو سیستان و نواحی شرق و غرب، مثل کرمان، ادامه داده بودند. کشورگشایی و توسعه قلمرو، که در سرلوحه اهداف یعقوب لیث صفاری بود، تنظیمات اداری و مالی او را ناگزیر از پیگیری سیاست مذهبی خاصی در ارتباط با دین اسلام و صاحبان ادیان غیر اسلامی می‌نمود. از اقدامات اساسی یعقوب در سال اول حکومتش تنظیم میزان مالیات‌ها، پایه گذاری امور دیوانی، اعزام کارگزاران به شهرها (تاریخ سیستان، ۱۳۶۶: ۲۰۳)

و همچنین تلاش برای تأمین امنیت راه‌ها و مقابله با راهزنان، توجه به اصل دینی «امر به معروف و نهی از منکر» (ابن اثیر، ۱۳۷۴، ج ۱۰: ۴۲۴۷-۴۲۴۹) و سرانجام گسترش عدل و داد بود (بناکتی، ۱۳۴۸: ۲۱۷-۲۱۶). به گزارش مؤلف تاریخ سیستان یعقوب در زمینه اعتقادی به احساسات مذهبی مردم و به فقیهان و عالمان دینی و همچنین به احکام شرعی و برپایی مراسم و فرایض دینی احترام می‌گذاشت (تاریخ سیستان، ۱۳۶۶: ۲۰۹). تحلیل سیاست مذهبی یعقوب لیث صفاری در مقاله پیش رو بر این فرضیه استوار است که یعقوب لیث به طور طبیعی رویه سنتی رایج در منطقه در ارتباط با ادیان غیر اسلامی را در پیش گرفت. این رویه از سویی برخوردارهای نظامی و از سوی دیگر تسامح مذهبی را موجب می‌شد. از زمان رسیدن اسلام به حدود سیستان و شمال هندوستان غذا با کفار این حدود بخشی از برنامه‌های مذهبی خلفا با اهدافی همانند گسترش قلمرو، به دست آوردن غنایم سرشار، برده و کسب اعتبار در جهان اسلام بود. این برنامه در تمام دوران حکومت اموی و عباسی با فراز و فرودهایی ادامه یافت و حتی سبب تشکیل حکومت‌های محلی منزوی مسلمانان در میان جوامع هندو و بودایی شد.^۳ سنت تسامح مذهبی در این منطقه بیشتر ثمره دورافتادگی این سرزمین به واسطه کویر لوت از پایتخت‌های حکومتی و پیوند گسست ناپذیر مردم این منطقه با بستر فرهنگی و روایی سرزمین خود بود. از اینرو مردم سیستان نمی‌توانستند نسبت به آداب و رسوم سنتی و مذاهب باستانی ایران کینه و عداوت ورزند. یعقوب لیث صفاری سیاست دینی خود را در قالب برخوردارهای نظامی و همزیستی مسالمت‌آمیز بر اساس الگوهای موجود در بافت زمانی و مکانی حکومت خود پی‌ریزی نمود. تبیین سیاست مذهبی یعقوب لیث صفاری بیان‌کننده گوشه‌ای از تاریخ مذهبی ایران شرقی در سایه فعالیت‌های سیاسی و نظامی وی می‌باشد.

یعقوب لیث صفاری و باورهای دینی او

سیستان از سال ۲۳ هجری چندین بار به دست سپاهیان اسلام فتح شد و این به دلیل شورش‌های مکرر مردم این منطقه و بیرون راندن اعراب از سیستان بود. به عنوان مثال در سال ۳۰ هجری عبدالله بن عامر به دستور عثمان مجدداً برای فتح کرمان و سیستان ارتش خود را به حرکت در آورد. با وجود شکست اولیه، مسلمانان موفق شدند در نبرد دوم به پیروزی تعیین‌کننده‌ای دست یابند و مردم سیستان وادار به قبول صلح (ابن اثیر، ۱۳۷۴، ج ۴: ۱۶۶۰-۱۶۶۲) و پرداخت سالانه یک میلیون درهم به مسلمانان شدند (مقدسی، ۱۳۶۱: ۲۴۳). در ایام شورش‌های مسلمانان علیه خلیفه سوم اوضاع سیستان آشفته شد و نافرمانی در سیستان تا استقرار کامل قدرت معاویه بن ابی‌سفیان ادامه یافت (یعقوبی، ۱۳۵۶: ۵۷). این شورش‌ها در مواردی با زرتشتی‌گری همراه بوده است (ابن اثیر، ۱۳۷۴، ج ۵: ۲۰۵۷-۲۰۵۸). تنها پس از لشکرکشی‌های متعدد امویان و سرکوب شورش‌های مردم آرامش‌شکننده و ناپایدار پدید می‌آمد (گردیزی، ۱۳۶۳: ۲۳۴)؛ که با خروج یا کاهش تعداد سپاه اموی از بین می‌رفت و گاهی هم به اخراج حاکمان عرب از سیستان می‌انجامید (نعیمی و دیگران، ۱۳۳۶، ج ۳: ۴۴).

به این ترتیب تاریخ ۱۵۰ سالهٔ سیستان در دورهٔ اسلامی آکنده از شورش‌ها، درگیری‌ها و نارضایتی عمومی از وضعیت موجود است. تا پیش از زمان خلافت هارون الرشید قیام‌ها پراکنده و فاقد رهبری منسجم و ساماندهی مناسبی هستند. اما در دوران هارون الرشید و پس از او قیام‌های سازمان‌یافته و درازمدت شکل می‌گیرند. از سوی دیگر طاهریان به ویژه در انتهای حکومتشان قدرت چشمگیری در سیستان نداشتند. این شرایط زمینه مساعدی برای حرکت‌های اصلاح طلبانه و در نهایت شکل‌گیری حکومت صفاریان را در سیستان فراهم کرد (شجاعی صائین، ۱۳۷۶: ۸۴-۸۵). خوارج از پایان قرن اول هجری سرزمین سیستان را جولانگاه فعالیت‌های نظامی و عقیدتی خود کردند و گروه‌های معترض اجتماعی برای دفاع از حقوق محرومان در برابر حکام ظالم دست‌نشانده به نام عیار شکل گرفتند و در برابر این دو دسته، گروه دیگری به نام مطوعه ترتیب یافت. از اینرو سرزمین سیستان تا پیش از حاکمیت مقتدر صفاریان میدان منازعات عقیدتی، سیاسی و اجتماعی گردیده بود.

هر چند به عقیده باسورث امرای صفاری احساسات شدید مذهبی نداشتند و مورخان بارها ایشان را به رفض و یا همدلی با خوارج^۴ متهم کرده‌اند (باسورث، ۱۳۷۶: ۹۴)، اما شواهد تاریخی وجود دارد که از پایبندی یعقوب به مذهب اسلام خبر می‌دهند. از جمله در تاریخ سیستان آمده که یعقوب بعد از تسلط بر سیستان از روحانی بزرگ زمان خود عثمان بن عفان سگزی درخواست کرد که خطبه و نماز را برپا کند (تاریخ سیستان، ۱۳۶۶: ۲۰۹) و خود نیز همراه با سران و ارکان دولت در مراسم نماز جمعه او شرکت می‌نمود (تاریخ سیستان، ۱۳۶۶: ۲۷۰). بر اساس شواهد تاریخی یعقوب به امر به معروف و نهی از منکر (ابن اثیر، ۱۳۷۴، ج ۱۰: ۴۲۴۷-۴۲۴۹) و در برگرفتن اهل فسق و فساد عنایت ویژه‌ای داشته است (تاریخ سیستان، ۱۳۶۶: ۲۲۳).^۵ یعقوب مردی عاقل، بیدار و هوشیار بود که در منازعات فرقه‌ای و دینی وارد نمی‌شد (میرخواند، ۱۳۵۹، ج ۴: ۱۵). او از آغاز کم و بیش از قدرت معنوی عباسیان و نفوذ آنان در میان عامه مردم آگاه بود. علاوه بر آن گروه‌هایی از مطوعه در سپاه او بود که علی‌القاعده گرایش‌های سنتی دینی در آنان و لزوم احترام به خلیفه و خلافت در نزد ایشان وجود داشت و مهم بود (شجاعی صائین، ۱۳۷۶: ۱۵۵). این واقعیت یعقوب را وادار ساخت که از آغازین روزهای حکومت در سیستان نیم‌نگاهی هم به بغداد و خلیفه عباسی داشته باشد و وانمود کند که از خلیفه پیروی می‌کند و مبارزه با خوارج را هم به دستور او انجام می‌دهد (ابن اثیر، ۱۳۷۴، ج ۱۰: ۴۲۴۷-۴۲۴۹). اما یعقوب پس از سرکوبی خوارج یاغی در برخورد با باقیمانده ایشان از خود سعه صدر نشان داد و آنها را در سپاه خود جذب کرد. این رفتار با محیط عصر یعقوب ناسازگار جلوه می‌کرد. همچنین یعقوب آکنده از احساسات بومی و محلی بود و به سیستانی‌ها عشق می‌ورزید (ابن خلکان، ۱۹۶۸ م، ج ۲: ۴۸۷). با این حال اگر گروهی علیه او وارد عمل می‌شد یا بر سر راه او قرار می‌گرفت در سرکوب آنان تردیدی به خود راه نمی‌داد و جز با شمشیر با آنان روبه‌رو نمی‌شد. به سخن دیگر یعقوب نه از خوارج بود نه از شیعیان،^۶ برخلاف عقیده برخی نویسندگان روسی (همانند بارتولد، ۱۳۸۷، ج ۱: ۴۶۸) که یعقوب و عمرو را شیعه معرفی کرده‌اند اما برای اثبات ادعای خود دلیلی ارائه ننموده‌اند، و نه از اسماعیلیان، متعارض با گفته مستوفی که در عهد

معتمد یعقوب دعوت باطنیان را پذیرفته بود (مستوفی، ۱۳۶۴: ۳۳۱). یعقوب با رویه دینی خلفا هم سازش نداشت، به واقع او مسلمانی بود با شیوه عباران (شجاعی صائین، ۱۳۷۶: ۱۸۸).

در زمینه سیاست به نظر می‌رسد که یعقوب روابط مسالمت‌آمیز با حکومت‌های مطیع یا بی‌طرف در پیش گرفته باشد (صالحی، ۱۳۹۱: ۱۲۹). مطلبی در تاریخ سیستان بر روابط دوستانه یعقوب با مردمان همسایه صحه می‌گذارد. در این رابطه مؤلف تاریخ سیستان اینگونه نقل می‌کند: «رسولان فرستادند از ترکستان و هند و سند و چین و ماچین...» (تاریخ سیستان، ۱۳۶۶: ۲۳۱-۲۳۲). همچنین در تاریخ سیستان اینگونه روایت شده که: «از دارالکفر هر سال او را هدیه می‌فرستادند و ملک الدنيا همی نوشتند.» (تاریخ سیستان، ۱۳۶۶: ۲۳۳).

در این زمان آنچه موجبات آزادی عمل یعقوب را در جریان فتوحاتش در فلات ایران و افغانستان فراهم می‌نمود، گرفتاری‌های خلفا در نواحی مرکزی و غربی، از جمله شورش‌های مداوم خوارج و مضمحل‌کننده تر از آن شورش ویرانگر زنگیان بود. شورش زنگیان در سال ۲۵۵ هجری همچون سیلی بنیان‌کن به راه افتاد و ناامنی راه‌های تجاری و دریایی و ویرانی شهرها، کشتار و شیوع بیماری‌های واگیردار و فروپاشی نظام اقتصادی منطقه بین‌النهرین جنوبی را در پی داشت. گرفتاری خلفا به ترکان و شورش‌های خوارج و زنگیان آنان را از توجه به مسائل امپراطوری در شرق و غرب باز می‌داشت و این مسئله زمینه مناسبی برای رشد نیروهای مخالف با عباسیان را فراهم می‌نمود. از جمله صفاریان که در نیمه قرن سوم هجری قدرت تحلیل رفته خلفا را در قالب امارت استیلا به زانو درآوردند. سیاست معتمد برای محدود کردن قدرت حکام نواحی شرقی از طریق تقویت نیروهای متخاصم و رو در رو قرار دادن ایشان بی‌فایده و تهدیدات خلیفه هم مانعی در برابر دست اندازی‌های مداوم یعقوب لیث به شیراز نبود (ملک شاه حسین غیاث الدین، ۱۳۶۷: ۵۶). پس خلیفه برای موفق، برادر و ولیعهد خود، فرمان ولایت طخارستان، سند و سیستان را صادر کرد تا مانع از پیشروی یعقوب به سوی غرب شود (ابن اثیر، ۱۳۷۴، ج ۱۲: ۴۳۰۳).

مواجهه حکام مسلمان با ادیان غیر اسلامی حوزه جنوب شرق خراسان بزرگ

سرکوبی کافران و بت پرستان طی دو قرن اول هجری از عناصر مهم در تاریخ سرزمین سند و هند است، که به شدت از سوی نیروهای خلافت پیگیری می‌شد. قدرت نظامی پادشاهان این منطقه، که از پشتیبانی گروه‌هایی از ترکان نیز برخوردار بودند (ابن خلکان، ۱۹۶۸م، ج ۲: ۴۷۳)، مانع از آن بود که مسلمانان به پیروزی‌های قطعی و تعیین‌کننده دست یابند و مواردی نیز مسلمانان در برابر آنان شکست‌های سنگین و خونینی را متحمل می‌شدند (ابن اثیر، ۱۳۷۴، ج ۶: ۲۵۷۹). در هر حال دشمن مشکلات و نگرانی‌های بسیاری را برای مسلمانان فراهم می‌ساخت و نیروی فراوانی از آنها را به خود مشغول می‌داشت. حجاج طی نامه‌ای به خلیفه عبدالملک بن مروان از قدرت و جرأت دشمن در برابر اسلام و مسلمانان ابراز نگرانی نمود (ابن مسکویه، ۱۳۶۶، ج ۲: ۲۶۸). تداوم این رویدادها به شکلگیری گروهی به نام مطوعه انجامید که

علیه دشمن در این منطقه وارد عمل می شدند. مطوعه به میل قلبی و از سر اراده و اختیار خود و برای کسب ثواب جهاد با کفار همراه با ارتش خلیفه به نبرد با پیروان ادیان بودایی و هندو می پرداختند. ابن اثیر از حضور ایشان در هنگام جنگ سپاه خلیفه با رتبیل خبر داده است (ابن اثیر، ۱۳۷۴، ج ۶: ۲۶۶۷-۲۶۶۹).

دین بودا^۷ یا همان مهائانا (ارابه بزرگ) از ۱۵۰ سال قبل از میلاد مسیح در بیرون از هند و حتی بین ایرانیان گسترش یافت. این دین در قرن ششم و آغاز قرن هفتم میلادی به خصوص در ماوراء النهر در برابر دین زرتشتی عقب نشینی کرد (ابن ندیم، ۱۳۸۳: ۳۴۵). اما دین بودا در دره های گندهاره نزدیکی کابل و در نواحی بلخ کم و بیش به صورت دین اکثریت و حاکم درآمد. در اینجا مراکز مختلف تعلیم و تعلم (مدارس) بودایی به نام وهاره/نوبهار/شاه بهار^۸ وجود داشت که نام آن بر بعضی از اماکن باقی ماند (اشپولر، ۱۳۷۹، ج ۱: ۳۹۸)، مثلاً نوبهار (در اصل وهاره=استوپا) بلخ (یاقوت حموی، ۱۳۹۹ه.ق، ج ۸ ص ۳۲۱ به بعد). جایگاه‌های مقدس بوداییان در این نواحی هنگام تسخیر به دست مسلمانان مکرراً ویران می شدند (نرشخی، ۱۳۱۷: ۴۳)، اما این سرکوبی‌ها نتوانست تا مدتی مانع از حفظ دین بودا در برخی از مناطق مثل بخارا شود. در این ناحیه تا زمان تصرف شهر به دست قتیبه بن مسلم (برابر با ۹۴ ه.ق) اهالی آن ۴ مرتبه از اسلام به دین بودا برگشتند و در آنجا سرانجام به جای معبد بودایی مسجدی بنا شد و هنوز در آن تا قرن چهارم ه.م. بوداییان وجود داشتند (نرشخی، ۱۳۱۷: ۱۸ به بعد). نظیر همین امر در مورد سمنگان در جنوب تخارستان و بامیان (یاقوت حموی، ۱۳۹۹ه.ق، ج ۲: ۴۹) و هم در مورد کابل (اصطنخری، ۱۳۶۸: ۲۸۰) که در اطراف آن معابد و جایگاه‌های مقدس هندوان ظاهراً تا اراضی کنار هیلمند دایر بوده‌اند، نیز صادق است (حدود العالم، ۱۳۶۲: ۲۸۵، ۳۴۵، ۲۷۱).

گسترش اسلام مانع جدی در برابر جلب پیروان دین بودا شد؛ حتی تبلیغات دین بودا در بین ترکان آسیای مرکزی بی نتیجه ماند و هدایت اقوام بی دین مثل غوریان (بیهقی، ۱۳۵۰: ۱۰۹) و افغانان به اسلام سپرده شد (اشپولر، ۱۳۷۹، ج ۱: ۴۰۰). کابل شاهان و خاندان رتبیل از پادشاهان بودایی مذهب بودند که حدوداً تا پایان قرن سوم هجری در این سرزمین به مرکزیت کابل حاکمیت داشتند. مورخان و جغرافی دانان عرب همانند یعقوبی، ابن خردادبه و بلاذری از این دودمان های شاهی به نام شیران بامیان، داوران شاه، رتبیلان و کابلشاهان یاد می کنند (حبیبی، ۱۳۴۵، ج ۱: ۳۱). شهر کابل در نقطه‌ای کوهستانی واقع است و به همین علت حتی سپاه عرب نیز نتوانسته بود تا قرن سوم هجری کابلشاهان آنجا را وادار به تسلیم کند. حکومت کابلشاهان از کابل تا حدود سیستان ادامه داشت. ثروت و قدرتی که این سلاطین داشتند باعث می شد که حکام عرب با آنان گاهی مدارا و مماشات و گاهی نبرد نمایند. کابل در نزد حکمرانان منطقه مرکز اقتدار اعلی پنداشته می شد و تا وقتی که شاهی و حکمرانی ایشان در کابل به رسمیت شناخته نمی شد نمی توانستند این مقام را احراز دارند (حبیبی، ۱۳۴۵، ج ۱: ۷۳). در بین کابلشاهان به اعتبار آئین پرستش یا نام های خصوصی خاندان ها از طرف مورخان به ایشان نام های تگین شاهیان و برهمن شاهیان و هندوشاهان و نپکی ملکان و غیره نیز اطلاق گردیده است. کابلشاهان در جنوب

هندوکش و کابلستان تا نهایت ولایت گندهارا یعنی تکسیلا حکمرانی داشته اند و سرحد شمالی کشور ایشان به قول یعقوبی غوروند (غوربند کنونی) بود، و آن شهریست بین بلخ و بامیان که برین شهر شیر بامیان حکمرانی داشت (یعقوبی، ۱۳۵۶: ۵۱). بعد از دست دادن کابل در برابر مسلمانان و صفاریان و تغییر مرکز حکومت به ویهند، کنار سند، لقب شاهی برای این خاندان حکمرانان کابل تا حدود ۳۸۱ ه.ق همچنان استعمال می‌شد. یکی از این کابلشاهان معاصر عمرولیث صفاری بود که داستان آن در کتاب جوامع الحکایات و لوامع الروایات تالیف عوفی در (۶۲۵ ه. آمده است (حبیبی، ۱۳۴۵، ج ۱: ۹۴). کابلشاهان به دلیل مقاومت طولانی در برابر مسلمانان نزد مورخان و مخصوصاً عرب شهرت و اهمیتی دارند، چون از بقایای دودمان های قدیم (کوشانی، هپتالی و ترک) بودند (حبیبی، ۱۳۴۵، ج ۱: ۱۰۲).

رتبیل یا رتبیل لقب شاهانی بود که در زمین داور و کابل حکومت می کردند و تا زمان فتوح مسلمانان زرنگ (رخج) مرکز حکومتی آنها بود (یعقوبی، ۱۳۵۶: ۵۷). پادشاهان دودمان رتبیل نیز صد سال بیشتر در برابر حملات مسلمانان مقاومت کردند و گاهی مبلغی را سالانه به عنوان خراج به بغداد می فرستادند (باستانی پاریزی، ۱۳۷۶: ۱۷۱). در مورد یکی از شاهان این دودمان ابن اثیر می گوید که: «مقام رتبیل چندان بالا گرفت که ادعای مرحله خدایی کرد او برفراز کوهی معبدی بزرگ ساخته و آن را خانه خدای و مکه می نامید.» (ابن اثیر، ۱۳۷۴، ج ۶: ۲۵۸۱). مورخان عرب در ذکر فتوح اسلامی از قرن اول هجری نام ملوک زاولستان و سیستان را رتبیل ذکر کرده‌اند (بلاذری، ۱۳۹۷: ۴۹۱).^۹ چنانکه طبری اشاره می کند از این خاندان یک برادر شاه و برادر دیگر رتبیل نامیده می‌شد. با توجه به اینکه شاه لقب حاکم کابل بود، از دو برادر آنکه بر زابل و رخذ (قندهار) و سیستان حکم می راند رتبیل لقب داشت و آنکه بر کابل و ملحقات آن مسلط بود شاه گفته می‌شد. به گفته یعقوبی در سال ۱۶۳ ه.ق کابلشاه خنچل نام داشت و رتبیل حاکم سیستان بود. رتبیل به قول صاحب مجمل التواریخ در سنه ۲۳ هجری حاکم سند نیز بود. به این ترتیب آشکار می‌شود که دامنه اقتدار رتبیل از رخذ و زاول و سیستان تا حدود سند کشیده می‌شد. از اسناد عربی و فارسی قرابت و خویشاوندی کابلشاهان و رتبیلان ثابت می‌شود. ولی دامنه اقتدار رتبیلان از سیستان تا غزنی بود و کابلشاهان بر کابل و ملحقات آن تا کرانه های دریای سند حکم می راندند (حبیبی، ۱۳۴۵، ج ۱: ۵۹). در زمستان رتبیلان در منطقه گرمسیر رخج (قندهار) و در تابستان در بلندی های سردسیر زابلستان مستقر می شدند. مرکز دینی و فرهنگی پادشاهان رتبیلان در زمین داور و مهمترین معبد ایشان پرستشگاه زون بود (صالحی، تابستان-پاییز ۱۳۹۱: ۱۲۶). در آنجا شاه را خدا (صاحب) می گفتند و توصیف آن در منابع چنان است که بر مسندی زرین بر دوش دوازده نفر سوار بوده است (تاریخ سیستان، ۱۳۶۶: ۸۰-۸۱). به قول مؤلف تاریخ سیستان در عصر یعقوب لیث (۲۵۵ ه.) پسر رتبیل گبر بود. اگر قرائت کلمه گبر صحیح باشد پس میتوان حدس زد که دیانت زرتشتی در بین رتبیلان در اواسط قرن سوم هجری نفوذ داشته است. بر اساس اسناد تاریخی می دانیم که دیانت زرتشتی در سیستان و اراضی غربی افغانستان تا زمان یعقوب لیث صفاری باقی بود. حتی از افراد این خاندان مسلمان نیز بوده اند

(حبیبی، ۱۳۴۵، ج ۱: ۶۰). این شواهد گویای درهم تنیدگی ادیان مختلف در سیستان و سرزمین‌های شرقی آن است.

برخورد یعقوب لیث صفاری با حکومت‌های غیراسلامی در شرق سیستان

از زمان ظهور اسلام شرق ایران به دلیل مشکلات فراوان، همانند: ترکیب اقوام و تجمع گروه‌های سیاسی و نظامی و دوری از مرکز خلافت، تبدیل به محل درگیری نیروی خلفا با معاندان و حکومت‌های محلی غیرمسلمان گردید (یاقوت حموی، ۱۳۹۹ه.ق: ۱۹۱؛ تاریخ سیستان، ۱۳۶۶: ۱۱۴-۱۱۶، ۱۱۹، ۱۳۷، ۱۵۱؛ یعقوبی، ۱۳۵۶: ۶۱). مهمترین مشکل والیان سیستان در زمان امویان جنگ با کفار مرزهای شرق سیستان به خصوص کابل بود. به این منظور بیشتر خراج و جزیه دریافتی را والیان شرق ایران برای محافظت مرزها میان سپاهیان خود تقسیم می‌کردند (ابی بکر کوفی، ۱۴۰۳: ۲۳۶-۲۴۰). به تدریج در قرن دوم هجری در پی فتوحات مسلمانان شماری از مهاجران عرب در کرانه‌های رود سند سکونتگاه‌هایی برای خود برپا داشتند (Leanpeole, 1971, p.1) و در طول سه قرن حکومت اعراب در این نواحی تعداد زیادی از مردم بومی دین اسلام را پذیرفتند (آرنولد، ۱۳۵۸: ۱۹۷-۱۹۸). اختلافات میان قبایل عرب در منطقه سیستان و اطراف آن، که همانند اعراب خراسان یکدست نبودند،^{۱۰} فتوح اسلام در این ناحیه را متوقف، پایه‌های حکومت اسلامی را در منطقه سست و جبهه غیرمسلمانان را تقویت نمود. این شرایط سبب شکلگیری حکومت مستقل خاندان‌های مسلمان، همانند خاندان بنی‌سامه، در منصوره و ملتان گردید که به شدت دچار رقابت‌های محلی و منطقه‌ای بودند (یاری، ۱۳۸۴: ۸-۱۵). به این ترتیب تسلط ایشان زمان مدیدی نپایید و مسلمانان قادر به تثبیت قدرت خود نشدند (صالحی، ۱۳۹۱: ۱۲۰). دوری قلمرو صفاریان از مرکز خلافت و موفقیت یعقوب در برپایی و سازماندهی حکومتی نظامی، خواسته یا ناخواسته به ایجاد یک سپر دفاعی بر دروازه‌های شمال غربی هندوستان انجامید. تسلط صفاریان بر این نواحی موجب برداشته شدن فشار مستقیم فاتحان و مهاجران مسلمان بر سرزمین‌های آنسوی رود سند شد. این رویداد بزرگ فرصتی مناسب در اختیار هندیان گذاشت که بتوانند جامعه خود را بازسازی کرده و جریان نفوذ اسلام به قلمرو خود را بیشتر از یک قرن دیگر به تأخیر بیاورند. همچنین با لشکرکشی‌های یعقوب لیث به این حدود راه برای ورود پیروان مذاهب مخالف با خلافت عباسی همانند اسماعیلیان هموار گردید و سلطه مستقیم خلفای عباسی بر متصرفاتشان در سند، زمین داور و شمال غربی هند از بین رفت. در پی این رویدادها جهاد در ثغور این منطقه تبدیل به صف بندی و جناح بندی‌هایی در حوزه داخلی متصرفات عباسی گردید (باسورث، ۱۳۸۱: ۹۷). اقدامات صفاریان حدود یک قرن تا زمان غزنویان در فتوحات دستگاه خلافت در سرزمین سند و هند وقفه ایجاد کرد و مقابله با صفاریان در سرلوحه برنامه‌های نظامی عباسیان در شرق قرار گرفت (صالحی، ۱۳۹۱: ۱۱۹-۱۲۱).

جنگ با خاندان های محلی، همانند دودمان رتبیل و کابلشاهان، در حدود کابل، غزنه، هندوکش و زابلستان یعقوب لیث را مدت‌ها به خود مشغول کرد. در سال ۲۵۳ هجری یعقوب به سوی هرات لشکر کشید و امیر طاهری را از این شهر بیرون کرد؛ سپس در تعقیب خوارج فراری، پوشنگ و بادغیس را تصرف نمود و در ۲۵۶ هجری کابل و نواحی اطراف آن همانند طخارستان و بلخ را مطیع کرد. موفق برادر و ولیعهد خلیفه عباسی معتمد به منظور دور نمودن یعقوب از فارس و اهواز - که پیش از این خلیفه عهد و منشور اداره این نواحی را برای یعقوب ارسال نموده بود، اما اندکی بعد حاکمیت این نواحی را به ولیعهد خود واگذار کرد - منشور حکومت بلخ، طخارستان، سیستان و سند را در ۲۵۷ هجری برای یعقوب ارسال نمود. به واقع هدف موفق تشویق یعقوب برای ادامه حضور در حدود بلخ و دور نمودن او از قلمرو غرب بود. یعقوب بعد از فتح نواحی حوزه سند حاکمانی از جانب خود در این مناطق منصوب می کرد (باسورث، ۱۳۷۶: ۹۹-۱۰۰، اشپولر، ۱۳۷۹، ج ۱: ۱۲۱-۱۲۳). عمرو لیث برادر و جانشین یعقوب لیث با تعهد پرداخت خراجی سنگین منشور حکومت فارس، اصفهان، خراسان، سیستان، کرمان و سند را به دست آورد. بیشتر تلاش عمرو در حفظ حکومت خراسان و سیستان و نواحی جنوب دریای خزر در برابر رقبایی همانند خجستانی و رافع بن هرثمه بود. خبری از لشکرکشی عمرو یا جانشینانش به شرق سیستان در منابع تاریخی منعکس نشده است. قدرت ایشان در سیستان، فارس و کرمان متمرکزتر بود (باسورث، ۱۳۷۶: ۱۰۲-۱۰۴).

امنیت بخشیدن به مناطقی همانند بُست و سند برای تحقق اهداف سیاسی یعقوب اهمیت بسیار داشت. در مناطق شمالی حکومت های محلی توانمندی همانند کابلشاهیان و دودمان رتبیل وجود داشتند، اما در مناطق هند و حوزه رود سند این حکومت ها یا وجود قدرتمندی نداشتند یا این که دوستدار رقابت و جنگ با فاتحی جدید همانند یعقوب نبودند (تاریخ سیستان، ۱۳۶۶: ۹۴، ۱۰۶، ۱۰۸، ۲۰۸، ۲۱۵، ۲۱۶). یعقوب در لشکرکشی خود ناگزیر از رویارویی با رتبیلان بود که دین بودایی و هندویی داشتند و زمین داور و کابلستان و سند بیشتر تحت سلطه این ادیان بود. معبد شاه بهار در زابلستان، کابل و بامیان مهمترین هدف مسلمانان و همچنین یعقوب در جریان حملاتشان به این حدود بود (صالحی، ۱۳۹۱: پاورقی ۱۲۶). مقارن ظهور اسلام کابلشاهیان و مردم کابل و اکثریت مردم زابلستان تا زمین داور بر آیین شیوایی یا برهمنی بودند، اما در نواحی همانند بامیان، ننگرها و بلخ پیروان آیین بودایی هم پرتعداد بودند. رتبیلان با دربار خلافت اموی و عباسی در ارتباط بودند و گاهی هدایا و خراج های هنگفتی می پرداختند. ثروت و توانایی نظامی بالای کابلشاهان مانع جدی در برابر اهداف یعقوب در شرق قلمرو خود بود، زیرا می توانست از جانب حاکمان این ناحیه در هنگام حمله به سرزمین های غربی تهدید شود. پس مهار نیروهای شرقی برای یعقوب بسیار مهم بود. از سوی دیگر رتبیلان، به دلیل رفتار رتبیل با عبدالرحمن بن محمد ابن اشعث (گردیزی، ۱۳۶۳: ۶۳) و جنگ و صلح هایی که اعراب داشتند، برای یعقوب قابل اعتماد نبودند. پناه گرفتن صالح بن نصر در دربار رتبیل / زنبیل بهانه حمله یعقوب به سرزمین رتبیلان شد. یعقوب بعد از گماردن عمرو در زرنگ در جمادی الثانی سال ۲۴۸ ه.ق به سوی بُست رفت. صالح بن نصر بعد

از چند نبرد و حتی تصرف غافلگیرانه زرنگ و به اسارت در آوردن عمرو سرانجام در برابر یعقوب در هم شکست و به ناچار از رتبیل یاری جست. نبرد یعقوب با نیروهای رتبیل و صالح در حدود رنج و غرب قندهار و بهره‌گیری از حيله‌های مؤثر کمک‌های رتبیل را به صالح بی‌اثر ساخت. در نهایت یعقوب موفق شد تا ۲۵۸ هجری رتبیلان را، که با وجود حملات متعدد مسلمانان به منطقه دوام آورده بودند، از بین ببرد. پیروزی یعقوب بر دودمان رتبیل مورد تأیید دستگاه خلافت قرار گرفت (ابن خلکان، ۱۹۶۸ م، ج ۲: ۴۷۳). یعقوب برای شکست رتبیل حيله‌ای به کار بست. او می‌دانست که شکست دادن رتبیل با وجود لشکر آزموده‌ای و عملاً غیر ممکن است. پس وانمود کرد که به منظور اظهار اطاعت قصد دارد به حضور او برسد. رتبیل در میان سپاهیان‌ش بر تخت زرین خود نشسته بود، که یعقوب لیث به همراه سه هزار نفر از سپاهیان‌ش نزد او رسیدند، در حالیکه شمشیرهای خود را زیر لباسشان پنهان نموده بودند. حمله یعقوب و سپاهش ناگهانی و غافلگیرکننده بود. پس رتبیل کشته شد و یعقوب کار غیر ممکن را عملی نمود. کابل به دامنه قلمرو یعقوب افزوده شد و دودمان شاهان کابل و رتبیلان به سمت جنوب به لوگر و گردیز عقب نشستند (غبار، ۱۳۵۹: ۹۲) و سپس مرکز حکومت خود را به ویند در شرق سرزمینشان منتقل نمودند. یعقوب معبد معروف کابل را ویران نمود و بت‌های آن را به بغداد فرستاد (ابن اثیر، ۱۳۷۴، ج ۱۰: ۴۳۰۸). مسلمانان به کهن دژ دست یافتند و هندوان و پیروان شیوایی و بودایی در رخص شهر و در حومه آن ساکن شدند (صالحی، ۱۳۹۱: ۱۲۷). صالح نیز پس از فراری بیهوده سرانجام به اسارت سربازان یعقوب درآمد. بعد از این پیروزی‌های درخشان پادشاهان سرزمین‌های اطراف مثل مولتان، رنج، طبسن، زابلستان، سند و مکران قدرت یعقوب را به رسمیت شناختند (ابن خلکان، ۱۹۶۸ م، ج ۲: ۴۷۳).

زمانی که یعقوب نصر بن صالح را تعقیب می‌نمود چند تن از خاندان زنبیل را که متحد او بودند اسیر کرد، از جمله پسر زنبیل (۲۵۰-۲۵۸). او در ۲۵۵ ه.ق از زندان گریخت و به شتاب سپاهی در رنج گرد آورد، که نشاندهنده محبوبیت ریشه دار دودمان اوست. اما باز هم قدرت ایستادگی در برابر یعقوب را نداشت و نزد کابل شاه گریخت. یعقوب به خاطر زمستان نتوانست او را تعقیب کند. منابع عربی هنگامی که می‌خواهند از زنبیل یا پسرش صحبت کنند اسم فیروز بن کبک را برای او استفاده می‌کنند، که نام شخصی او است. مسعودی در هنگام گزارش یورش داود بن عباس در سال‌های میانه قرن ۲ به زابلستان از استواری و بلندی قلاع فیروز بن کبک سخن می‌گوید (مسعودی، ۱۳۴۷، ج ۲: ۶۳۳).

یعقوب، به منظور نابودی کامل رتبیلان و باقی نگذاشتن مدعی در این منطقه، در سال ۲۵۶ ه.ق به شرق افغانستان و کابل دوباره حمله برد، که پسر زنبیل به آنجا پناه برده بود. او سپاهش را از پنجوای، تیگناباد و زمین داور عبور داد، غزنه را گشود و قهندز آن را ویران کرد. در این منطقه یعقوب با/بوم‌نصور افلاح امیر گردیز حرب کرد و قصر داود بن عباس را که از پیش روی او گریخته بود، منهدم ساخت. فتوح یعقوب در هندوکش، دره رود پنجهر و کانه‌های نقره اندارابه را به قلمرو او افزود. نخستین سکه‌های موجود دولت صفاری را یعقوب میانه سال‌های ۲۵۹ ه.ق و ۲۶۱ ه.ق در پنجهر ضرب کرد. اما پس از

بازگشت یعقوب پنجهیر بار دیگر به تصرف *ابوداودیان* یا *بنیجوریان* درآمد. یعقوب مجدد کابل را گشود و به گفته گردیزی فیروز (پسر زنبیل) را در اینجا اسیر کرد و از میان برداشت.^{۱۱} یعقوب بعد از فتح کابل از راه بامیان به بلخ لشکر کشید. یعقوب لیث در فتح رنج و کابل و نواحی دیگر معابد را ویران کرد؛ غنائم زیادی از جواهر زر و سیم از بت خانه و درون غارها و پرستشگاه ها به دست آورد و والی بلخ و بامیان نیز تعهد کردند که به عنوان خراج سالی ۱۰ هزار درهم به سیستان فرستند (باسورث، ۱۳۸۱: ۹۸؛ محمد غبار، ۱۳۵۹: ۹۲؛ باستانی پاریزی، ۱۳۷۶: ۱۷۴-۱۷۶).

در زمان لشکرکشی یعقوب به شرق طوایف غوریان تحت حکومت امیر سوری بن محمد، از خاندان *ماهوی سوری* معاصر خلافت حضرت علی (ع) حدود ۴۰-۳۵ ه.ق، هنوز مسلمان نشده بودند و در حمله یعقوب که بلاد نیمروز تا رنج را مسخر کرد به کوهساران پناه بردند و سلامت ماندند (حبیبی، ۱۳۴۵، ج ۱: ۱۳۷). همچنین یعقوب در غزنه و گردیز با شاخه ای از خاندان کابلشاهان که اسلام آورده بودند رو به رو شد. در منابع دوره اسلامی نام این خاندان به صورت لویک^{۱۲} ضبط شده است (گردیزی، ۱۳۶۳: ۸۵). این خاندان تا اواسط قرن ۴ هجری در غزنه حاکم بودند (حبیبی، ۱۳۴۵، ج ۱: ۳۲-۳۴). ابومنصور افلح بن محمد بن خاقان، ابو منصور کنیه او و نامش افلح بود، یکی از شاهان لویک در گردیز و همزمان با حملات یعقوب لیث صفاری بود که در نهایت با دادن گروگان و پرداخت سالانه ده هزار درهم خراج تحت سلطه حکومت صفاریان درآمد (گردیزی، ۱۳۶۳: ۶). ابومنصر کسی است که بتخانه لویک در دروازه غزنه را برکند و مسجد بزرگی به جای آن تأسیس نمود و این نخستین مسجد دوره اسلامی بود که در غزنه به جای یک بتکده ساخته شد و به نام مزگت افلح لویک مشهور گردید (حبیبی، ۱۳۴۵، ج ۱: ۴۴).

یعقوب به منظور جلب نظر خلیفه، عالمان، بزرگان دربار و سپاه و جماعت اهل سنت هدایای بسیار شامل ۵۰ بت زرین و سیمین از معابد کابل و بلخ به بغداد فرستاد. یعقوب از خلیفه خواست تا این بتان را در مسیر زائران کعبه نصب کند، تا آنان خواری کافران را به چشم خود ببینند. در بازگشت از بلخ یعقوب به هرات رفت و رفتاری پسندیده با مردم در پیش گرفت. این کار علاقه مندی مردم به یعقوب را در پی آورد (تاریخ سیستان، ۱۳۶۶: ۲۱۶-۲۱۷). عمرو لیث صفاری، با تجربه ای که از ارسال هدایا و بت های گرانبها در زمان یعقوب به دربار خلیفه و جلب تحسین همگان در سراسر سرزمین های مرکزی خلافت داشت، تا سکاوند در دره لوگر میان غزنه و کابل، که گویند زیارتگاه هندوان بوده است، لشکر کشید. او در سال ۲۸۳ ه.ق هدایایی از غنائم زمین داور و مرزهای هند برای خلیفه فرستاد که شوری در بغداد برانگیخت. تاریخ چند دهه بعد این نواحی بسیار تاریک است. اما از سلطه غیر مستمر مسلمانان بر آن چنین بر می آید که در سال ۲۸۶ ه.ق یا در آغاز سال ۲۸۷ ه.ق دو تن از شاهزادگان هندی از رفتن عمرو لیث به گرگان و غیبت او از قلمرو خود استفاده کرده، به غزنه تاختند و حاکم صفاری شهر را موقتاً از آنجا بیرون راندند (باسورث، ۱۳۸۱: ۹۸). این رویداد یادآور تاریخ فتوحات مسلمانان در ایران و سرزمین هند و سند بود، که بارها و بارها سپاه اسلام و صفاریان، به علت همگرایی فرهنگی، نژادی و

دینی حاکمان منطقه با مردم بومی و تمایل و همکاری مردم با ایشان، مجبور به فتح مجدد مناطق متصرفه می شدند.

وضعیت زرتشتیت در قلمرو صفاریان

یعقوب لیث صفاری بعد از تسلط کامل بر سیستان، در ۲۵۲ هجری به سرعت به سوی کرمان تاخت و حمله دیگر او در ۲۵۵ به کرمان زمانی بود که والی خلیفه در فارس کرمان را ضمیمه قلمرو خود کرده بود. نتیجه این جنگ ها تسلط یعقوب بر کرمان و در پی آن فارس بود. بار دیگر در ۲۵۷ هجری یعقوب به فارس که مدعیان بسیاری داشت هجوم برد (باسورث، ۱۳۷۶: ۹۸-۹۹؛ اشپولر، ۱۳۷۹، ج ۱: ۱۲۱). از این زمان به بعد با فراز و فرودهایی یعقوب لیث صفاری و جانشینان او در حدود ۵۰ سال تاریخ حکومت خود عمدتاً بر سیستان، کرمان و فارس مسلط بودند. بررسی وضعیت ادیان قدیم ایران و فرق آن در قرون دوم و سوم بر پایه گزارش های پراکنده تاریخی و جغرافیایی قرون ۴ و ۵ هجری و روایات متون پهلوی درباره امور دینی ایرانیان امکان پذیر است. متأسفانه اشاره تاریخی مستقیمی به نحوه برخورد یعقوب لیث صفاری با پیروان سایر ادیان الهی به ویژه زرتشتیان و وضعیت ایشان در زمان صفاریان در سیستان و دیگر سرزمینها همانند کرمان و شیراز، که یعقوب به آنها لشکر کشید و تصرف نمود، وجود ندارد. به این دلیل برای تحلیل سیاست دینی یعقوب لیث صفاری در ارتباط با زرتشتیان و سایر ادیان الهی در این سرزمینها تنها می توان به اشاره های تاریخی پراکنده در مورد حضور رهبران دینی و پیروان ایشان تا قرن پنجم هجری استناد نمود و به وضعیت جمعیت مزدائی و رسوم و آداب دینی ایشان در قرن سوم هجری تعمیم داد.

به طور کلی تا قرن ۴ هجری از ایرانیان جمع کثیری به دین اهورامزدا باقی مانده بودند و آتشکده های بسیار در شهرها و دهها بر پا بود. همچنین تألیفات بسیار به زبان پهلوی می شد و موبدان و هیربدان هنوز محترم بودند و حتی به دربار خلفا راه داشتند (صدیقی، ۱۳۷۵: ۸۶). البته باید توجه کرد که در جریان شورش متوالی مردم سیستان در سراسر دوره اموی (یاقوت حموی، ۱۳۹۹ه.ق، ج ۳: ۱۹۱) زرتشتیان متحمل تلفات بسیاری شدند، از جمله در سال ۵۱ هجری *زیاد بن ابیه* والی عراق و ایران به کشتار هیربدان و ویرانی آتشکده های سیستان دستور داد. این اقدام زیاد بن ابیه از سوی مسلمانان سیستان مورد اعتراض قرار گرفت و سرانجام با دخالت دستگاه خلافت زیاد از تصمیم خود چشم پوشید (تاریخ سیستان، ۱۳۶۶: ۹۴-۹۲). همچنین شورش های زرتشتیان گاهی همراستا با شورش های منطقه، حتی خوارج، می شد (تاریخ سیستان، ۱۳۶۶: ۱۹، ۱۳۱-۱۳۲، ۱۳۷، ۱۵۱، ۱۱۴-۱۱۶). در تاریخ سیستان در روایت فتح این به ولایت به روزگار عثمان از موبد موبدان نامی برده شده و معلوم می شود که موبد موبدان در این زمان در ایالت مزبور مقیم بوده باشد. در نیمه اول قرن سوم هجری، *بودان یم پس شاهپور رهبر* (پسوتای) دین در ولایت جنوبی ایران بود (تاریخ سیستان ۱۳۶۶: ۸۱).

زرتشتیان در منطقه خراسان بزرگ و سیستان در قرن دوم هجری اجتماعی فعال بودند. از جمله قیام استادسیس از مردم بادغیس هرات که هدف او مانند به آفرید تجدید و اصلاح کیش زرتشت بود (زرین‌کوب، ۱۳۵۵: ۱۵۹). نهضت او به سال ۱۵۰ هجری در خراسان رخ داد و اندک مدتی ۳۰۰ هزار مرد جنگی به یاری او برخاستند. استادسیس با همراهی بسیاری از امرای محلی بر سیستان، هرات و بادغیس دست یافت و تا مروالروید پیش رفت و چند بار سپاهیان خلیفه را، که به دفع او آمده بودند، شکست داد. استادسیس با وجود دعوی مسلمانی به واقع زرتشتی بود و ظاهراً بعد از قیام خود را موعود زرتشت خواند و درصدد بر آمد که مانند به آفرید در آیین مزدیسنان تجدید نظر کند. استادسیس پیش از ظهور دعوتش در سیستان نفوذ و قدرت فراوان داشت (صالحی، ۱۳۹۱: ۱۳۳).

جمعیت بومی کرمان، از آنجا که این ولایت بر سر راه عراق به خراسان بود، نفوذ عرب و دین اسلام را تحمل می‌کردند، ولی در بعضی نواحی آن مردم همچنان به دین قدیمی باقی بودند. از جمله در جبال جنگلی و سردسیر بارز که اهل آن از اذیت عربان در امان و به دین زرتشتی استوار ماندند. ایشان تنها در عهد عباسیان اسلام آوردند و با وجود این مطیع عباسیان نبودند؛ تا آنکه در زمان صفاریان یعقوب و برادرش عمرو رئیسان و ملوک ایشان را گرفتند و این ناحیت را مسخر نمودند (ابن حوقل، ۱۳۴۵: ۲۲۰). همچنین از منابع پهلوی می‌توان دریافت که در سال ۲۵۰ یزدگری (۸-۲۶۷ هجری) در کرمان و فارس یکی از بلندپایه‌ترین رهبران دینی زرتشتیان؛ یعنی هیربد خدای (بزرگ هیربدان)، مانوشکهر پس‌یودان یم حضور داشت. او صاحب تألیفات در ادبیات دینی پهلوی و مردی متعادل و آگاه به مقتضیات وقت و سیاست دان و وظیفه‌شناس و عالم و دیندار بود. برادر کوچکتر او زادسپرم دستور سیرگان بود و پیش از این مدتی در سرخس و قسمت شمال شرقی خراسان اقامت داشت (صدیقی، ۱۳۷۵: ۸۸).

جمع کثیری از ایرانیان تا اواخر قرن سوم هجری بر دین زرتشتی بودند و موبدان به اندازه قابل‌اعتباری قدرت داشتند. با توجه با اینکه دین زرتشتی نگهبان روایات و شعائر ملی بود نفوذ معنوی ایشان کم نبود. موبد موبدان در اواخر قرن سوم محترم و صاحب اختیار معنوی و دینی بود و حل و فصل مسائل و مشکلات دینی را بر عهده داشت. همچنین در این قرن مزدیسنان و موبدان زرتشتی تألیفات مهم ادبیات دینی پهلوی را در سایه قوت دین زرتشتی به انجام رساندند. بسیاری از نسک‌ها و تألیفات پهلوی عصر ساسانیان که امروز مفقود شده در آن زمان وجود داشته است. شیراز، سیرکان، کرمان، ری و سرخس مراکز دین قدیم به شمار می‌آمدند. از سه نامه منوچهر هیربد خدای فارس و کرمان چنین برمی‌آید که رئیس دین زرتشتی شیراز حق نظر در مسائل دینی فارس کرمان و جنوب ایران را داشت. رؤسای کل مزدیسنان هنوز عادت نگهداری سواران سرباز را داشتند (صدیقی، ۱۳۷۵: ۸۸-۸۹، ۹۱). این شواهد نشان‌دهنده وجود حداقل فشارهای سیاسی در زمان یعقوب لیث صفاری بر پیروان آیین زرتشتی و رهبران ایشان است.

از سه آتشکده معروف زرتشتیان در دوره ساسانی، آذرگشنسب در شیز آذربایجان تا اواسط قرن ۴ ه.ق بر پا بوده و رونق داشته است. رهبران زرتشتی آتش آتشکده آذرفرنبغ در کاریان فارس - احتمالاً در نیمه

راه بین سیران و دارابگرد - را بعد از تسلط اعراب در فارس و بیم از کُشتن آن توسط مسلمانان به دو جزء کردند. جزئی را در کاریان گذاشتند و جزئی را به پسا بردند. برای آنکه اگر جزئی را خاموش کردند جزء دیگر باقی بماند. ترس زرتشتیان بی اساس نبود، زیرا در زمان ولایت زیاد بن ابیه این آتش را کشتند، ولی گویا بعد دوباره از آتش پسا به این محل آوردند و آتشکده دایر شد، چون تا قرن ۴ هجری از این آتشکده آتش به جاهای دیگر می بردند (ابن حوقل، ۱۳۴۵: ۱۸۹). بنا به قول اصطخری در ایالت فارس آتشکده‌های فراوانی تا قرن ۴ هجری وجود داشته است و جزء قلیلی از جاها ناحیتی و شهری از فارس بی آتش نیست و ذکر همه آنها از حفظ به سبب بسیاری عدد دشوار است (صدیقی، ۱۳۷۵: ۱۰۲). همچنین مسعودی گوید در ایالت فارس در شهر ارجان آتشکده ای بود و همچنین در نسا. همین مؤلف از آتشکده ای در اصطخر که در عهد وی (۳۳۲ ه.ق) خراب شده بود و آن را مسجد سلیمان می نامیدند خبر می دهد (مسعودی، ۱۳۴۷: ۹۹).

در قم، اصفهان تا یزد و کرمان مخصوصاً فارس و نواحی آن و در شمال ایران، جنوب بحر خزر، تا قرن ۴ ه.ق (۱۰ م.) هنوز زرتشتیان زیادی می زیسته‌اند (مقدسی، ۱۳۶۱: ۳۹۴ و ۴۱۴) و آتشکده‌های آنان معمور و برپا بوده است (ابن حوقل، ۱۳۴۵، فهرست ۳۳: ۳۶۵). دامنه این آتشکده‌ها تا به یزد کشیده می شد، ولی در واقع مرکز حقیقی زرتشتیان در جنوب ایران ناحیه فارس بود. در شیراز پایتخت فارس زرتشتیان بدون اینکه نشانه و علاماتی را که از طرف اسلام برای پیروان ادیان غیراسلامی معین شده بود بر لباس های خود نصب کنند آزادانه در حرکت بودند، که این مسئله برای مقدسی نامطوبع بود، و اهالی در بسیاری موارد بر طبق عادات و رسوم زرتشتیان عمل می کردند (مقدسی، ۱۳۶۱: ۱۱۹) در اینجا و همچنین در شهرهای مجاور و تقریباً تمام روستاها آتشکده هایی وجود داشت که مسلمانان از آنها خراج می گرفتند (حدود العالم، ۱۳۶۲: ۱۲۶). در هر حال هنوز در آخر قرن چهارم هجری در بین دسته های مذهبی غیر مسلمان عده زرتشتیان بیش از همه بوده است و در اینجا اعیاد زرتشتی کاملاً علنی جشن گرفته می شده و حتی در این زمان زرتشتیان هنوز جرات می کرده اند با مسلمانان در کوچه و بازار پیکار کنند (مقدسی، ۱۳۶۱: ۴۴۱). سرتاسر نواحی شرقی مجاور نیز قرونی متمادی یعنی تا قرن ۴ هجری پر از زرتشتیان بود (بلاذری، ۱۳۹۷: ۳۹۶). کرمان تازه پس از به خلافت رسیدن عباسیان شهری اسلامی شد و برای اولین بار در تحت سیادت صفاریان واقعاً صاحب حوزه اسلامی شد و در هرات هنوز در قرن چهارم آتش مقدس شعله ور بود (اصطخری، ۱۳۶۸: ۱۶۴، ۲۶۵). در هند و سند و چین نیز آتشخانه های بسیاری وجود داشت (مسعودی، ۱۳۴۷: ۸۶).

سیستان در قرون اولیه اسلام یکی از کهنترین^{۱۳} ایالات ایران بود که دین زرتشتی در آن پر قدرت پابرجا بود. همچنین به نقل از بلاذری جمعیت‌های بودایی نیز در این سرزمین ساکن بودند (بلاذری، ۱۳۹۷: ۳۹۶). این ایالت به خصوص در تاریخ مذهبی ایران مانند آذربایجان دارای مقامی ارجمند است. سیستان موطن اصلی کیانیان به شمار می آید. همچنین دریاچه هامون در سنت زرتشتیان به علت ارتباط آن با ظهور منجیان زرتشتی بسیار با اهمیت است (صدیقی، ۱۳۷۵: ۱۰۴؛ کریستین سن، ۱۳۶۸: ۴-۵). گذشته

از تاریخ حماسی، تاریخ دینی ایران زمین نیز در نقاط بسیار حساس با سیستان گره خورده است. در متون دینی زرتشتی، مرکزیت دین زرتشتی سرزمین های پیرامون دریاچه کیانسه و هامون بود و بنابر روایت های زرتشتیان سرزمین های اطراف این دریاچه از قداست ویژه ای برخوردارند (ایرج افشار، ۱۳۶۹، ج ۲: ۸۹۶).

در دیه کرکویه آتشیخانه ای بود که بنیان آن را به کیخسرو پادشاه کیانی نسبت می دادند (صدیقی، ۱۳۷۵: ۱۰۴). تاریخ سیستان یکی از دو کتابی است که در رابطه با آتش کرکویه به تفصیل سخن رانده است و مطالب خود را از کتاب گرشاسب نامه اثر/بوموید بلخی - همزمان با نوح بن منصور هشتمین پادشاه سامانی که از ۳۶۶ تا ۳۸۷ پادشاهی می کرد - نقل کرده است.^{۱۴} همچنین به گزارش قزوینی در آثار البلاد آتشکده بسیار مجلل کرکویه در سیستان با دو گنبد بسیار بزرگش فرخنده ترین و مقدس ترین آتشیگاه مجوسان به شمار می آمده است. او بر بالای گنبدهای آن شاخ گاوی یا چیزی شبیه شاخ گاو دیده است و می گوید گویا یادگار زمان رستم زال باشد (قزوینی، ۱۳۷۳: ۵۸-۵۹). این امر معلوم می دارد که تا عصر مؤلف تاریخ سیستان یعنی اواسط قرن ۵ هجری طایفه مغان و علما و متکلمان زرتشتی در سیستان بسیار بوده اند (مقدمه تاریخ سیستان به قلم ناشر آن ص ۱۱).

سیاست دینی صفاریان در ارتباط با آیین مسیحیت و یهود

سیستان همانند خراسان و مشرق به طور کلی در اواخر دوره ساسانی دارای گروههای پراکنده ای از جمعیت های مسیحی بوده است. این عناصر مسیحی گرچه شمارشان رو به کاهش می رفت، تا قرون نخستین اسلامی دوام آوردند. درباره وضع کلیسای مسیحی در سیستان اطلاعات چندان صریحی در دست نیست. از زمان اشتقاق در کلیسای شرقی در سال های میانی سده پنجم میلادی، کلیسای مسیحی امپراطوری ساسانی رسماً از کلیسای سرزمین های بیزانسی و ارمنستان جدا شد و به کلیسای نسطوری پیوست. بذر مسیحیت در حدود اواخر سده چهارم میلادی در خراسان پاشیده شد؛ توسط یک شاهزاده خانم ساسانی که به تازگی به کیش مسیحیت در تیسفون پیوسته بود و در مرو ازدواج کرد. آیین مسیحیت را نیز باید کوچنشینان مسیحی که از نواحی جنگزده غربی به مشرق کوچشان می دادند رواج داده باشند. پس از آنکه خسرو پرویز در ۶۰۹ میلادی به ادسا حمله برد مسیحیان یعقوبی این شهر به خراسان و سیستان کوچ داده شدند. این یعقوبیان از مافریان یا مطران تکریت به نام ماروناس درخواستند که برای آنها رهبران روحانی تعیین کند؛ از اینرو اسقفانی به سیستان و هرات و آذربایجان فرستاده شدند. همچنین در منابع آمده که برخی از این تبعیدیان حدود ۶۲۹ میلادی به ادسا بازگشتند، اما بیشتر این کوچندگان در مشرق باقی ماندند (باسورث، ۱۳۷۶: ۲۳-۲۷).

هرات در فرمانهای شورایی کلیسای نسطوری از سال ۴۲۴ میلادی اسقف نشین گردید و در ۵۸۵ میلادی مطرانی در این شهر مستقر بود که اسقفان زیر دستی در پوشنگ، بادغیس و قادستان داشت. این

جوامع مسیحی زیر فرمان هپتالیان زندگی می‌کردند نه ساسانیان. در این زمان در سیستان و زمین داور پنج مرکز عمده مسیحیان وجود داشت: درنگیانا یا زرنگ، فراه، قاش (= خواش)، بست و رخد (= آراخوزیا یا رنج). آگاهی ما در مورد مسیحیان سیستان در دوره اسلامی بسیار ناقص و پراکنده است. اما همین قدر نشان می‌دهد که آنان چندین قرن در این سرزمین دوام آوردند. از یک اسقف و جماعتی از مسیحیان در ۱۵۰ هجری یاد شده است. اما فشارهای اجتماعی و فرهنگی محیطی که بیشتر جمعیت آن مسلمان بودند می‌بایست از شمار مسیحیان مشرق عالم ایران رفته رفته کاسته باشد (باسورث، ۱۳۷۶: ۳۰). مثلاً مقدسی که تألیف خود را در حدود ۳۷۵ هجری نوشته است می‌گوید که خراسان - در اینجا باید خراسان را در وسیعترین مفهوم آن فهم کرد و سیستان را بخشی از خراسان به شمار آورد - «شماری یهودی، اندکی مسیحی و طبقات گوناگون از زرتشتیان دارد» (مقدسی، ۱۳۷۳: ۳۲۳). با این همه زرنگ در آغاز سده ۵ هجری هنوز شمار قابل توجهی جمعیت مسیحی داشت. در ۳۹۴ هجری سپاه نورسیده محمود غزنوی، که در میان آنها شماری هندوان کافر حضور داشتند، شهر را غارت کردند و مسجد آدینه مسلمانان و کلیسای ترسایان را به آتش کشیدند (تاریخ سیستان، ۱۳۶۶: ۳۵۷). گزارش تاریخ سیستان درباره نظام مالیاتگیری ولایت سیستان از جزیه یا مالیات سرانه که از زمین می‌گرفتند به عنوان یکی از اقلام درآمد یاد می‌شود (تاریخ سیستان، ۱۳۶۶: ۳۰). این آگاهی به زمان خود مؤلف یعنی میانه سده ۵ هجری مربوط می‌گردد و گویی از ادامه حضور زمین خبر می‌دهد که بی‌گمان در آن روزگار مسیحیان و زرتشتیان را در بر می‌گرفت. وقایعنامه عربی ماری بن سلیمان، مسیحی نسطوری سوری، به نام کتاب المجلد (نوشته حدود ۵۴۵ هجری) از اسقفی به نام مطران سبر مشوع زونبور یاد می‌کند، که در دوره ۷۲-۱۰۶۳ میلادی در خراسان و سیستان خدمت می‌کرده است، اما پس از آن دیگر خبری در این زمینه به دست ما نمی‌رسد (باسورث، ۱۳۷۶: ۳۱).

در دوره مورد بررسی بر پایه شواهد تردید ناپذیر از فعالیت یهودیان در خراسان و بخش‌هایی از سرزمین‌های مجاور آن می‌توان نتیجه گرفت که احتمالاً در زرنگ و بست نیز جمعیت و کانون یهودی وجود داشت. چنانکه چنین جمعیتی در هرات، بلخ و غزنه نیز حاضر بودند. از شواهد حضور ایشان می‌توان به کتیبه‌های یهودی-فارسی تنگ آزانو در کوه‌های مشرق هرات که در سالهای ۳-۷۳۲ میلادی/ ۱۱۴-۱۱۵ هجری نوشته شده‌اند و اشارات به پیوستگی‌های یهودیان با نخستین سرکردگان دودمان شنسبانی غور اشاره کرد (باسورث، ۱۳۷۶: ۳۲).

نتیجه

قرن سوم هجری آغاز حکومت فرمانروایان ایرانی و زمان به ثمر رسیدن تلاش نیروهای بومی در به قدرت رساندن عنصر ایرانی بعد از سرکوبی و عقب‌رانده شدن توسط دستگاه بنی‌امیه بود. یعقوب لیث نه نظامی زاده و نه از تبار دیوان سالاران بود. در منابع تاریخ اسلام او رویگرزاده‌ای معرفی می‌شود، که در جوانی

به عیاران سیستان پیوست. یعقوب با درک درست از شرایط سیاسی و اجتماعی زمان خود اداره سرزمین گسترده ای را به دست گرفت که از مرزهای هند تا مرزهای بین النهرین وسعت داشت. او رقیبان و مدعیان حکومت را، با وجود ثروت و کثرت سپاهیانشان، سرکوب نمود و زمانی که از عهد شکنی و نیرنگ های خلیفه و برادر او به تنگ آمد ملاحظاتی سیاسی و قدرت معنوی دستگاه خلافت را نادیده گرفت و با حمله به بغداد مزه تلخ امارت استیلا را به دستگاه خلافت چشانده.

نبوغ سیاسی و اداری و انضباط قوی و عملی یعقوب لیث میراث فابل اتکایی را برای خاندانش به جا گذاشت؛ هر چند عدم کفایت ایشان در نهایت موجب اضمحلال و تجزیه این میراث شد. یعقوب فتوحات خود را از سیستان آغاز کرد؛ سرزمینی که ویژگی های اقلیمی و موقعیت خاص آن از سویی موجب استقلال تمام و کمال این سرزمین و تعامل ادیان ایرانی و هندی و از سوی دیگر سبب جذب و شکل گیری نیروهای اجتماعی و سیاسی مخالف دستگاه حاکم می گردید. در این بستر یعقوب لیث نخست با شجاعت و تدبیر خود با قدرت های مختلف سیاسی و اجتماعی به شکلی قاطعانه و بازدارنده مواجهه نمود و در این راه لحظه ای آرام نگرفت، زیرا از میزان قدرت مالی و نظامی و نفوذ محلی این قدرت ها، همانند دودمان رتبیل و کابلشاهان، آگاه بود. تأیید و خرسندی دستگاه خلافت از کاهش هزینه های لشکرکشی به مرزهای شرقی قلمروشان و ثروت و غنائم موجود در این نواحی یعقوب و عمرو لیث صفاری او را بیش از پیش به این فتوحات مشتاق می نمود. اما قطعاً ریشه کن کردن کفر و گسترش اسلام از اهداف اصلی و عمده ایشان نبود. هر چند یعقوب و عمرو برای کسب مشروعیت سیاسی و مقبولیت در جامعه سنی بر این مدعا بودند.

با توجه به بافت زمانی و مکانی زندگی یعقوب لیث صفاری بدون شک او با جوامع بودایی، هندو، زرتشتی، مسیحی و یهود آشنایی و به منظور اداره سرزمین خود مرادده داشت. با توجه به اسناد و روایات تاریخی موجود این ادیان تا قرن پنجم هجری در شرق ایران از جمله سند، هند، خراسان، سیستان، کرمان و فارس فعال بودند و پیروانی داشتند. به این دلیل اگر سیاست مذهبی یعقوب گسترش اسلام و سرکوبی پیروان ادیان مختلف بود بدون شک تأثیر جدی و مشخصی بر تعداد پیروان این ادیان یا مراکز دینی ایشان در قرون بعدی می گذاشت. به این ترتیب سیاست مذهبی یعقوب لیث صفاری در ارتباط با ادیان موجود و فعال در شرق قلمرو خلافت بر پایه دو روش و الگوی سنتی حکام مسلمان استوار بود؛ یعنی جنگ با کفار و تخریب معابد ایشان و از سوی دیگر تسامح دینی با پیروان ادیان الهی، هر چند هیچ سند تاریخی در ارتباط با عزم و تلاش یعقوب لیث، بر خلاف سایر حکام مسلمان، برای مسلمان نمودن کفار بودایی و هندو در مناطق متصرفی وجود ندارد. در واقع اهداف سیاسی و مالی یعقوب برای او مهمتر از اهداف مذهبی بود. او هر قدرتی را که در پیش رویش در می ایستاد از میان بر می داشت و مظاهر حکومت ایشان را ویران و غنائم را گردآوری می کرد؛ خواه معبد کابل یا قصر داود بن عباس در غزنه.

- ۱ - ضعف خلفای عباسی و حکومت طاهری در خراسان برای مه‌ار خوارج و حفاظت ثغور باعث تشکیل گروه‌های غازی اسلامی به نام مطوعه (داوطلبان) شد تا امنیت مردم و مرزهای شرقی را تأمین کنند (زرین کوب، ۱۳۶۸، ج ۲: ۱۰۵).
- ۲ - ج. پ. تیت، که در سال ۱۹۰۵ به عنوان افسر ارشد نقشه برداری در گروه حکمیت سیستان مدت درازی در این ولایت به سر می‌برد، از ویرانه‌های فراوانی یاد می‌کند که نشانه‌های آشکاری دارند که در اصل بناهای زرتشتی بوده‌اند. وی از چندین برج خاموشی به ویژه در نزدیکی رام شهرستان در جنوب زرنگ یاد می‌کند و از یک ویرانه که مردم از آن به نام آتشکده یاد می‌کردند (Tate, 1909, 96-7).
- ۳ - جهت کسب اطلاعات بیشتر نک. چچ نامه، علی بن حامد ابی بکر کوفی، تصحیح نبی بخشخان، اسلام آباد: نشر اداره تاریخ و ثقافت و تمدن اسلامی، ۱۴۰۳.ق.
- ۴ - زیرا با وجود اهتمام یعقوب لیث در سرکوبی خوارج برای بهره بردن از نیروی نظامی و در عین حال کنترل قدرت تهدید کننده ایشان تعداد زیادی از خوارج را در سپاه خود پذیرفت.
- ۵ - یعقوب از «باب تعبد اندر شبانه روز صد و هفتاد رکعت نماز زیادت کردی، از فرض و سنت و از باب صدقه هر روز هزار دینار همی داد» (تاریخ سیستان، ۱۳۶۶: ۲۶۳، ۲۰۴، ۲۰۶، ۲۰۹، ۲۲۲، ۲۳۲، ۲۶۸).
- ۶ - یعقوب در طبرستان بر گروهی از «آل ابوطالب» دست یافت و به سختی آنان را فرو مالید (ابن خلکان، ۱۹۶۸ م.، ج ۲: ۴۷۷).
- ۷ - آیین بودایی در عصر آشوکا سومین فرد از خاندان موریان در نیمه قرن سوم قبل از میلاد در سرزمین هند گسترش یافت و به تدریج در بخش‌هایی از جنوب هندو کش و گندهارا تا بامیان و بلخ پیروانی یافت. دوران کوشانیان بزرگ که از قرن اول تا سوم میلادی بود، اوج شکوفایی نشر آیین بودایی بود (غبار، ۱۳۵۹: ۴۹-۵۰؛ اشپولر، ۱۳۷۹، ج ۱: ۳۹۸-۳۹۹).
- ۸ - نام شاه بهار در تاریخ اوایل فتوح اسلامی در افغانستان خیلی معروف است. بیهقی در عصر غزنویان از شاه بهار غزنه نام می‌برد (بیهقی، ۱۳۵۰: ۶۱۰-۶۳۷). در ادبیات فارسی بهار به مفهوم بتکده بود. خوارزمی می‌گوید: «البهار بیت اصنام الہند» (خوارزمی، ۱۳۸۰: ۷۴). همچنین در شرح بلاد کابلستان یعقوبی می‌نویسد: «در سنه ۱۷۶ هجری فضل بن یحیی برمکی از طرف خلیفه رشید عباسی بر خراسان والی شد، وی لشکری را به قیادت ابراهیم بن جبریل به سرزمین کابل شاه سوق داد. ایشان شهر غور وند (غوربند) و دره غوروند و سارخود (سرخبد بامیان) و شاه بهار را فتح کردند که در اینجا بتی بود و آن را می‌پرستیدند. ابراهیم آنرا برانداخت و سوزاند» (بالذری، ۱۳۹۷: ۲۹۰).
- ۹ - در هیچ یک از منابع فارسی و عربی به جز نام کلی رتبیل نام هیچ یک از شاهان این دودمان ذکر نشده است (حبیبی، ۱۳۴۵، ج ۱: ۴۸).

- ۱۰ - از مشکلات در اواخر حکومت امویان اختلاف دو طایفه بنی تمیم و بنی بکر وائل بود که به اختلاف فریقین معروف شد. در این باره مولف تاریخ سیستان گوید: «اصل این تعصب به سیستان از عرب افتاده بود. میان تمیمی و بکری، گروهی هوای تمیمی خواستند و گروهی هوای بکری، آخر تمیمی را نام صدقی گشت و بکری را نام سمکی» (تاریخ سیستان، ۱۳۶۶: ۲).
- ۱۱ - ابن خلکان (۶۰۸-۶۸۱ هـ)، که از بقایای خاندان برمکیان بلخ بود، در شرح جنگ های یعقوب با رتبیلان می نویسد: «در حدود سیستان قبیله ای از ترک سکونت دارند که ایشان را الدراری گویند و پادشاهان آنها رتبیل است. یعقوب شاه ایشان را بکشت و سه نفر شاهان ایشانرا بعد از رتبیل قتل کرد، و هر شاه این سرزمین را رتبیل گویند. چون ملوک اطراف مانند ملک مولتان و ملک رخج و ملک زابلستان و ملک سند و مکران و غیرهم این را بدیدند، از یعقوب بترسیدند و خاضع شدند» (ابن خلکان، ۱۹۶۸ م، ج ۵: ۴۴۶). این رویداد در تاریخ سیستان هم ضبط شده است (تاریخ سیستان، ۱۳۶۶: ۹۴، ۱۰۶، ۱۰۸، ۲۰۸، ۲۱۵، ۲۱۶). نویسنده ناشناختهٔ مجمل التواریخ و القصص در ۵۲۰ هجری دو بار از رتبیلان حکایت کرده است؛ یکی در عصر عمر در سال ۲۳ هجری در شرح فتح مکران اینگونه روایت می کند: «که مکرانیان به ملک سند استعانت کردند که آنها رتبیل خوانند و او به حرب مسلمانان آمد و رتبیل کشته شد.» و باز در شرح احوال عبدا.. بن ابی بکره می نویسد: «که وی به سیستان با رتبیل حرب کرد و سیستان گشاده شد (بین ۷۶ و ۸۳ هـ.)» (مجمل التواریخ و القصص، ۱۳۹۲: ۲۷۹، ۳۰۴).
- ۱۲ - لویکان یک دودمان شاهی بودند که در زابلستان و غزنه و گردیز حکمرانی می کردند. آنها پیروان آیین بودا بودند و در غزنه وجویر لویک بت خانهٔ عظیمی ساخته بود. از عصر کوشانیان و قرن دوم مسیحی این خاندان حکومت داشتند و با کابلشاهان خویشاوند بودند. با هجوم تازیان لویکان اسلام آوردند اما مجدد ارتداد نمودند و باز به اسلام پیوستند. پیکارهای این مردم در غزنه و گردیز با لشکر فاتحان عرب و صفاریان و غزنوی ها قرن ها دوام داشت. در نهایت شاهی ایشان در ۳۶۵ هـ.ق به دست سبکتگین پدر سلطان محمود غزنوی منحل شد (حبیبی، ۱۳۴۵، ج ۱: ۳۵-۳۹).
- ۱۳ - بنای سیستان (زرنگ) را چهار هزار سال شمسی قبل از بعثت پیامبر اسلام (ص) و بر دست گرشاسب دانسته اند (تاریخ سیستان، ۱۳۶۶: ۲-۴).
- ۱۴ - مؤلف تاریخ سیستان گوید: «و این جایگه که اکنون آتشفشان کرکویست معبد جای گرشاسب بود پس کیخسرو آن را آتشفشان کرد و گبرکان چنین گویند که آن آتش هوش گرشاسب است و حجت آرند به سرود کرکوی» (یاقوت حموی، ۱۳۹۹ هـ.ق، ج ۴: ۲۶۳ / مادهٔ کرکویه؛ قزوینی، ۱۳۷۳: ۱۶۳-۱۶۴).

کتابنامه

آرنولد، سرتوماس (۱۳۵۸)، *تاریخ گسترش اسلام*، ترجمه ابوالفضل عزتی، تهران: دانشگاه تهران.

آرتور کریستین سن (۱۳۶۸)، *کیانیان*، ترجمه ذبیح ا.. صفا، ج ۵، تهران.

- ابن مسکویه، ابوعلی (۱۳۶۶)، *تجارب الامم*، ج ۲، چاپ ابوالقاسم امامی، تهران: انتشارات سروش.
- ابی بکر کوفی، علی بن حامد (۱۴۰۳ ه.ق)، *چچنامه*، تصحیح نبی بخشخان، اسلام آباد: نشر اداره تاریخ و ثقافت و تمدن اسلامی.
- ابن خلکان، قاضی احمد (۱۹۶۸ م)، *وفیات الاعیان*، ج ۲ و ۵، تحقیق احسان عباس، بیروت: دارالصادر.
- ابن اثیر، عزالدین ابوالحسن علی بن محمد (۱۳۷۴)، *الکامل فی التاریخ*، برگردان دکتر سید محمد حسین روحانی، تهران: موسسه مطبوعاتی علمی.
- ابن ندیم، محمد بن اسحاق (۱۳۸۳)، *الفهرست*، ترجمه رضا تجدد، تهران: دنیای کتاب.
- ابن حوقل، ابوالقاسم محمد (۱۳۴۵)، *صوره الارض*، ترجمه جعفر شعار، تهران: انتشارات بنیاد فرهنگ ایران.
- افشار سیستانی، ایرج (۱۳۶۹)، *سیستان نامه*، ج ۲، تهران: نشر مرغ آمین.
- اصطخری، ابواسحاق ابراهیم (۱۳۶۸)، *مسالك و ممالک*، تصحیح ایرج افشار، تهران: علمی و فرهنگی.
- اشپولر، برتولد (۱۳۷۹)، *تاریخ ایران در قرون نخستین اسلامی*، ج ۱، ترجمه جواد فلاطوری، تهران.
- بلاذری، احمد بن یحیی (۱۳۹۷)، *فتوح البلدان*، ترجمه محمد توکل، تهران: ماهریس.
- بیهقی، ابوالفضل (۱۳۵۰)، *تاریخ بیهقی*، چاپ علی اکبر فیاض، مشهد: دانشگاه فردوسی.
- باسورث، کلیفورد ادموند (۱۳۷۶)، «طاهریان و صفاریان»، *تاریخ ایران*، پژوهش دانشگاه کمبریج: از اسلام تا سلاجقه، ج ۴، به کوشش ریچارد ن. فرای، ترجمه حسن انوشه، تهران: امیرکبیر.
- باستانی پاریزی، محمد ابراهیم (۱۳۷۶)، *یعقوب لیث*، موسسه انتشارات نگاه، تهران.
- بناکتی، فخرالدین ابوسلیمان (۱۳۴۸)، *تاریخ بناکتی*، ترجمه جعفر شعار، تهران: سلسله انتشارات انجمن آثار ملی.
- بارتولد، واسیلی ولادیمیروویچ (۱۳۸۷)، *ترکستان نامه: ترکستان در عهد هجوم مغول*، ج ۲، ترجمه کریم کشاورز، تهران: آگه.
- بی نام (۱۳۶۶)، *تاریخ سیستان*، تحقیق ملک الشعرا بهار، تهران: کلاله خاور.
- بی نام (۱۳۶۲)، *حدود العالم من المشرق الی المغرب*، به کوشش منوچهر ستوده، تهران: کتابخانه طهوری.
- بی نام (۱۳۹۲)، *مجمل التواریخ و القصص*، به کوشش یوسف بیگ باباپور، تهران: سفیر اردهال.

- حیبی، عبدالحی (۱۳۴۵)، افغانستان بعد از اسلام، ج ۱، کابل: نشر کرده انجمن تاریخ افغانستان.
- خوارزمی، محمد بن احمد (۱۳۸۰)، *مفاتیح العلوم*، قم: باورداران.
- دینوری، ابوحنیفه احمد بن داود (۱۳۷۱)، *اخبار الطوال*، ترجمه محمود مهدوی دامغانی، تهران: نشرنی.
- زرین کوب، عبدالحسین (۱۳۶۸)، *تاریخ مردم ایران از پایان ساسانیان تا پایان آل بویه*، ج ۲، تهران: امیرکبیر.
- (۱۳۵۵)، *تاریخ ایران بعد از اسلام*، تهران: انتشارات امیرکبیر.
- شجاعی صائین، علی (۱۳۷۶)، *تاریخ تکوین دولت صفاری*، تهران: نشر اهل قلم.
- صالحی، کورش (۱۳۹۱)، «برآمدن یعقوب لیث صفاری و توقف جریان فتوح و مهاجرت های اعراب به هند و سند»، *تاریخ ایران*: شماره ۷۰/۵، صص ۱۱۹-۱۳۶.
- صدیقی، غلامحسین (۱۳۷۵)، جنبش های دینی ایران در قرن های دوم و سوم هجری، تهران: پاژنگ.
- طوسی، علی بن احمد (۱۳۶۱)، *گرشاسب نامه*، به کوشش برات زنجانی، تهران.
- غبار، میر غلام محمد (۱۳۵۹)، *افغانستان در مسیر تاریخ*، قم: پیام مهاجر.
- قزوینی، زکریا بن محمد بن محمد (۱۳۷۳)، *آثارالبلاد و اخبار العباد*، مترجم جهانگیر میرزا قاجار، تصحیح میرهاشم محدث، تهران: امیرکبیر.
- کریستین سن، سر آرتور (۱۳۲۶)، *مردا پرستی در ایران قدیم*، ترجمه دکتر صفا، تهران.
- گردیزی، ابوسعید عبدالحی بن ضحاک بن محمود (۱۳۶۳)، *زین الاخبار*، تحقیق عبدالحی حیبی، تهران: دنیای کتاب.
- مسعودی، ابوالحسن علی بن حسین (۱۳۴۷)، *مروج الذهب معادن الجواهر*، ج ۲، ترجمه ابوالقاسم پاینده، تهران.
- مستوفی، حمدا.. (۱۳۶۴)، *تاریخ گزیده*، چاپ عبدالحسین نوایی، تهران، انتشارات امیر کبیر.
- مقدسی، ابو عبدا.. محمد بن احمد (۱۳۶۱)، *احسن التقاسیم فی معرفه الاقالیم*، ترجمه علینقی منزوی، تهران: شرکت مؤلفان و مترجمان ایران.
- میرخواند، محمد بن خاوند شاه بلخی (۱۳۵۹)، *روضه الصفا*، ج ۴، تهران: ناشر کتابفروشی های مرکزی.
- ملک شاه حسین غیاث الدین (۱۳۶۷)، *احیاء الملوک*، به اهتمام منوچهر ستوده، تهران: امیرکبیر.

نعیمی، علی احمد و دیگران (۱۳۳۶)، *تاریخ افغانستان*، ج ۳، کابل.

نرشخی، ابوبکر بن محمد بن جعفر (۱۳۱۷)، *تاریخ بخارا*، ترجمه ابونصر احمد بن محمد بن نصر القباوی، تلخیص محمد بن زفر بن عمر، چاپ مدرس رضوی، تهران: انتشارات بنیاد فرهنگ ایران.
یاری، سیاوش (۱۳۸۴)، «سیاست های نظامی و اداری بنی عباس در هند: ۱۳۲-۴۲۲ ه.ق»، *فصلنامه تاریخ اسلام*، شماره ۲۴، ص ۵-۳۲.

یاقوت حموی، شهاب الدین ابی عبدا.. (۱۳۹۹ ه.ق)، *معجم البلدان*، ج ۳ و ۴، بیروت: دارالتراث.
یعقوبی، احمد بن ابی یعقوب (۱۳۵۶)، *البلدان*، ترجمه محمد ابراهیم آیتی، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب.

Leanpeople, Stanley (1971), *Mediaeval India under Muhammadan role (712-1764)*, New York: Putnam's Son.

Tate, George Passman (1909), *the frontiers of Baluchistan: travels on the borders of Pesian and Afghanistan*, University of Michigan Library.